



فریده بیک زاده

## نقاشی و خلاقیت

### ■ خلاقیت کودک

بدون تردید در میان توانایی های مختلف انسان، خلاقیت، سازنده بوده و هست. دست یابی به قانونمندی هایی که به شناخت و تغییر جهان منجر شده، بدون استفاده از نیروی خلاق انسان ها امکان پذیر نبوده است و کلیه ی اثرهای پر ارزش، اصیل و ماندنی فرهنگ بشری که به زندگی انسانی معنا بخشیده است، ریشه در خلاقیت داشته است. خلاقیت، نیرویی است که در فرد انسان ها وجود دارد و یا زمینه های شکل گیری آن در شخصیت انسان موجود است.

برای مفهوم خلاقیت تعبیر و تعاریف مختلفی ارائه شده است: ویلیامز ( F.E. Williams ) خلاقیت را مهارتی می داند که می تواند اطلاعات پراکنده را به هم پیوند دهد، عوامل جدید اطلاعاتی را به شکل های تازه ای ترکیب کند و آموخته های گذشته را با اطلاعات جدید برای جواب های "منحصر به فرد" و "غیر عادی" پیوند دهد. پس می توان چنین نتیجه گرفت: خلاقیت محصول دو عامل درونی (فعالیت ذهنی انسان) و برونی (دانش و آگاهی های فرد) است. هر چه

عامل درونی پویا تر و عامل خارجی پر بارتر باشد، محصولات خلاقیت غنی تر می شوند.

عده ای به غلط، هوش و خلاقیت را یکی می دانند و هر فرد با هوش را خلاق می پندارند ولی گیلفورد در تئوری خود، هوش و خلاقیت را دو عامل جداگانه می داند. او ضمن تشریح اعمال مختلف ذهنی، فکر یک جهتی را هوش و فکر چند جهتی را خلاقیت می خواند. او معتقد است: "فکر یک جهتی به چنان عامل ذهنی گفته می شود که برای سؤال ها و مسئله ها فقط به دنبال یک راه حل می گردد و اغلب به صورت "منحصر به فرد" و تنها "نمونه ی صحیح" مورد توجه قرار می گیرد؛ همانند تست هایی که چند جوابی است و فقط یک جواب درست دارد. ولی در فکر چند جهتی سؤال ها توسط شخص تکمیل می شود. در واقع می توان گفت که عملکرد فکر یک جهتی، چیزی جز به خاطر آوردن مطلبی که آموخته شده و یا راه حلی که از قبل تهیه و ساخته شده است نیست و تنها کوشش فکری، جستجو در خزانه ی حافظه است. درحالی که عملکرد فکر چند جهتی، مستلزم فعالیت های پیچیده ی ذهنی

است؛ زیرا اولاً کلیه ی اطلاعات راجع به مسائل مورد بحث باید به یاد آورده شود، ثانیاً ترکیب جدیدی از آنها ساخته شود و بالاخره ترکیب جدید به عنوان جواب، انتخاب شود. با توجه به مطالب بالا در می یابیم که هوش و خلاقیت دو عامل متفاوت ذهنی اند. گیلفورد تفکر آفریننده را واگرا می داند و برای اثبات نظریه ی خود در ۱۹۵۹ به یک آزمایش دست زده است: او از تعدادی دانش آموز خواست تا در مدت زمان ۸ دقیقه کلیه ی مصارف آجر را نام ببرند. دانش آموزی برای ساختن خانه، طوبله، مدرسه، پله اجاق و... بیان کرد؛ در حالی که دانش آموزی دیگر آجر را وسیله ای برای گذاشتن جلوی یک در (برای جلوگیری از بسته شدن آن)، گذاشتن روی مقداری کاغذ (برای جلوگیری از پراکندگی آنها بر اثر باد)، برای پرتاب کردن به سوی یک سگ، برای کوبیدن میخ به دیوار، برای ساختن دروازه های بیس بال و... بیان کرده است.

با توجه به این دو جواب می توان دریافت پاسخ دانش آموز اول به یک طبقه از مصارف یعنی فقط "ساختن" محدود می شود، حال آنکه پاسخ دانش

آموز دوم دارای انعطاف بیشتری است. اگر چه به عقیده ی گیلفورد و برخی صاحب نظران دیگر، تفکر واگرا یکی از شاخه های آفرینندگی به حساب می آید، اما قابل ذکر است که تفکر واگرا ممکن است به خودی خود حاکی از هیچ گونه آفرینندگی نباشد، چرا که هر کسی ممکن است خواب و خیال ها و تخیلات واگرا داشته باشد، ولی این گونه تخیلات و رویاها اثر آفرینندگی ندارند. آنچه باید در تفکر واگرا رخ دهد محصول یا آفرینشی است که تفکر به بار می آورد و در واقع محصول تفکر است که آفرینندگی در تفکر را به وجود می آورد و آشکار می سازد. نکته ی قابل تأمل دیگر، اینکه هر نوع اندیشه یا محصول که برای صاحب اندیشه نو باشد، جنبه ی آفرینندگی دارد. در واقع اصالت اثر مهم ترین ملاک خلاقیت آن اثر است. به عبارت بهتر، اگر چه آفرینندگی نوعی توانایی است که در بعضی از افراد بیشتر از دیگران به چشم می خورد اما ثابت شده است که داشتن دانش و مهارت در یک زمینه ی بخصوص به آفرینندگی فرد و حل مسائل مربوط به آن زمینه کمک می کند.

در قلمرو هنری، ماتیس، خلق کننده ی واقعی را نه فقط یک شخص مبتکر، بلکه کسی می داند که قادر باشد تمام فعالیت هایی را که هنر نتیجه ی آن به شمار می رود، به طرف هدف متوجه سازد. لذا با این تعریفه برای هنرمند، خلاقیت از نگریستن شروع می شود که نخستین گام خلاقیت است. پس نگریستن خود امری خلاق است، مشروط بر اینکه در اولین قدم بتوان هر چیزی را به صورت حقیقی دید. آفرینندگی یکی از استعداد های بالقوه ی آدمی و امری ذاتی است، پس می توان آن را پرورش داد. پرورش خلاقیت همچون سایر موارد باید در همان سال های نخستین کودکی صورت پذیرد چون:

- کودکان بیشتر خود آموزند و در برابر پر کردن شکاف های دانش و اطلاعات خود حساسیت بیشتری دارند.

- کودکان قدرت یادگیری بیشتری از بزرگسالان دارند.

- کودکان نسبت به اندیشه های خود صریح تر و بی تعصب ترند، بنابراین مستقل تر عمل می کنند.

- کودکان پرسش کنندگان فروتنی هستند.

- کودکان نسبت به بزرگ تر ها بردبار تر و شکیبانترند.

- کودکان ظرفیت تعجب کردن و شگفت زده شدن بیشتری دارند، چون زندگی برای آنها تازگی و هیجان بیشتری دارد.

- کودکان در برابر مسائل، حساسیت بیشتری از خود نشان می دهند.

خلاقیت بر اثر پرورش به تدریج شکل می گیرد و رشد می یابد. روانشناسان، اوج خلاقیت کودکان را سنین ۷-۶ سالگی می دانند. چنانچه کودکان با شیوه های مناسب کار خلاق آشنا نشوند چگونه می توان از آنان انتظار داشت در آینده به صورت افرادی مبتکر و خلاق وارد جامعه شوند؟

## ■ نقاشی کودکان

نقاشی خردسالان همانند نقاشی بزرگسالان بیان کننده ی احساس کودک است هر چند که این احساس منطبق بر واقعیت بیرونی نباشد. پیازه معتقد است که کودکان واقعیت را از طریق تجربه های شخصی از محیط اطراف درک می کنند؛ یعنی آنچه کودک واقعیت هستی می پندارد با خود واقعیت یکی نیست بلکه برداشتی است که کودک از واقعیت دارد. تنها عاملی که کار کودک را از هنرمند متمایز می کند توشه ی فرهنگی، تجربه و نحوه ی بکارگیری اطلاعات است. خردسالان از همان سال های آغازین کودکی گرایش به خط خطی کردن دارند که شاید بتوان این گزارش را به نوعی نیاز تعبیر کرد. کودکان بیشتر تمایل دارند تا به کمک خط، نقش دیدگاه های خود را نمایش دهند و کمتر

پیش می آید که به تجسم دیدگاه هایشان از طریق بیان وصفی اشیاء یا پدیده ها علاقه داشته باشند. پس نقاشی در خدمت یک هدف بیانی قرار دارد و تکمیل کننده ی فرهنگ گفتاری است. ضمن اینکه به آماده سازی کودک برای کسب یک فرهنگ مکتوب یاری می رساند. کودک از طریق نقاشی دنیایی را که دیده و تجربه کرده است، تعلقات خاطر خود را به نمایش می گذارد. شخصیت کودکان را به راحتی می توان از لابه لای خطوط در استفاده از فضا، فقدان قسمت هایی از نقاشی، انتخاب موضوع، استفاده از رنگ ها و... مشاهده کرد. از این طریق می توان به درون آنها راه یافت و به تربیت و تکامل نیروهای ذهنی و اجتماعی شان همت گماشت. موضوعاتی که در نقاشی کودکان دنبال می شود، اتفاقات و حوادث روزمره است " جشن های ملی و مذهبی، عزاداری، عروسی، چراغانی، جنگ افسانه های ملی، رویدادهای تاریخی، روابط حاکم بر خانواده، قصه ها، برنامه های تلویزیون و... " کودک دنیای برون و جهان درون خود را به هم می آمیزد و از ترکیب آنها نقاشی های گوناگون پدید می آورد؛ نقاشی هایی که در آنها غیر ممکن ها، ممکن گردیده اند. نقاشی کودکان، شکلی از کارکرد نشانه ای است که حد فاصل بازی نمادین و تصویر ذهنی محسوب می گردد. لوکه ( G. Luquet ) نقاشی را نوعی بازی می داند. اما حتی در نقاشی مقدماتی نیز کودک هر شکلی را با چیزی همسان نمی کند، بلکه از دریچه ی ذهن آن را تقلید می کند و با واقعیت تطبیق می دهد. میان تصویر ترسیمی یعنی آنچه کودک نقاشی می کند و تصویر درونی یعنی نماد سازی کودک که لوکه به عنوان الگوی درونی از آن یاد کرده است، تعادل کامل برقرار است. شکل واقع گرایانه ی نقاشی کودکان، دارای ارزشی معادل نوشتن و صحبت کردن است اما صورت انتزاعی آن به موسیقی یا پانتومیم نزدیک تر است.